

ریکانه خدا ۱۲۱

آمدی ضامن لطافت جهان باشی

بَانُو!
اِجَازَه!

پای درس آسمانی ترین بانو
سبک زندگی حضرت زهرا علیها السلام

نشسته پای درس مادر را
برای خودت نشی فاطمه ای دیگر
فاطمه (علیها السلام) را سرودی قدم به قدم
از مدینه تا کربلا؛ از کربلا تا کوفه و شام
از شام تا مدینه و باز هم از مدینه تا شام
کسانی که عمر مادرت را هجده سال می دانند
شاید فراموش کرده اند که تو امتداد فاطمه (علیها السلام) بودی
و پنجاه سال پس از مادر، او را ادامه دادی

تقدیم به فاطمه کربلا، زینب کبری علیهما السلام



فهرست

مقدمه	۹
درس اول: خدا هست	۱۵
درس دوم: ولایت، ستون خیمه توحید است	۳۳
درس سوم: مامی میریم	۵۳
درس چهارم: ما انسانیم	۶۵
درس پنجم: آنها که در بند دنیا نیستند، ساده زیست اند	۸۳
درس ششم: خدمت به آفریده، خدمت به آفریننده است	۹۷
درس هفتم: دیروز زن، مظلومیت است و امروز زن مغبونیت	۱۱۹
درس هشتم: ازدواج، پیوند دو روح است برای رسیدن به او	۱۳۷
درس نهم: مهریه، قیمت زن نیست	۱۵۳
درس دهم: جهیزیه ای که بوی خدا می داد	۱۶۹
درس یازدهم: جشن ازدواج، جشن کامل شدن دین است	۱۸۱
درس دوازدهم: خانه داری در خانه ماندن نیست، نگهبانی از خانواده است	۱۹۳
درس سیزدهم: شوهر داری، عار زندگی نیست، افتخار بندگی است	۲۰۹
درس چهاردهم: تربیت فرزند، بزرگ کردن یک انسان یا زنده کردن یک جهان	۲۲۳
منابع	۲۳۹

مقدمه

قبل از آغاز کلاس می خواستم
 کمی سفره دلم را پیش تو باز کنم.
 اجازه می دهی بانو؟!
 می خواهم بگویم:
 از همان ابتدا هم باید به سراغ تو می آمدم
 و نام خود را در زمره شاگردان مکتب تو می نوشتم.

بانو!
 نمی خواهم پارگی های فرش کهنه عمرم را
 با تارِ پوسیده «توجیه» رفو کنم
 اما تلف کردن عمر در مکتب خانه که نه، در سلاخ خانه دیگران
 فایده ای هم برایم داشته:
 سرم چنان به سنگ ندامت خورده
 که اگر یقین کنم در مکتب آنان

سنگ به طلا بدل می‌شود
یک لحظه هم خیال بازگشتن به دلم راه نمی‌یابد
حتّی اگر در مکتب‌خانه تو
از آسمان برایم سنگ ببارد.

از همان ابتدا هم باید به سراغ تو می‌آمدم.
تا امروز پای درس کسانی نشستم
که جهالتشان را به نام دانش
و توهماتشان را به نام یقین
در برابر نقدِ عمری تکرارناپذیر به من فروختند.
این مکرپیشگان

چنان آهنگ پیروزی برایم می‌نواختند
که گمان می‌کردم
مُهر «پرسودترین تاجرِ جهان» بر پیشانی من خورده
اما حالا که از مستی غفلت بیرون آمده‌ام
می‌بینم آنچه از من گرفته‌اند، واقعی بوده
ولی آنچه به من داده‌اند، خیالی است.
آب دادم، سراب گرفتم.
طلا دادم، کلوخ گرفتم.
حالا که چشمانم باز شده
می‌بینم آنچه به نام مدالِ عزّت بر گردنم آویختند
چیزی جز افسارِ ذلّت نبود.
و چرا من فرق مدال و افسار را نفهمیدم؟

از همان ابتدا هم باید به سراغ تو می آمدم
 ضرر کرده ام بانو!
 تباه شده ام مادر!
 اما می دانم از امروز که دو زانو در مکتب تو نشسته ام
 لحظه لحظه عمرم
 پله پله صعود است تا آسمان.
 آن که دل به مکتب تو می دهد
 سرمایه های از دست رفته اش بازمی گردد
 و تمام خسران های او
 سودهای مضاعف می شود.
 آن مسلخ هایی که عمر مرا تاراج کردند
 نقد عمرم را در قمار نیزنگ های خویش بردند
 و دل جوانم را پیر کردند
 و سرانجام چونان مرده ای متحرک رهایم کردند.
 طلا کردنِ من، هنر نیست
 مهارتی است آموختنی.
 اما تو، عمر رفته را بازمی گردانی
 پیر، جوان می کنی
 و مرده را حیات می بخشی.
 اینها هنرهایی است که تنها
 در کیمیاخانه مکتب تو یافت می شود.

با این همه خسران
اگر کیمیاخانه تو نبود
باور کن که حماقتم آن اندازه نبود
که لحظه‌ای زنده ماندن را تحمّل کنم.
آنها که بی احساس حضور تو
نفس کشیدن را تاب می‌آورند
از نعمت عقل محروم‌اند.
ورنه کدام عاقل است
که جهان را بی تو به تماشا بنشیند و در دم نمیرد؟

از همان ابتدا هم باید به سراغ تو می‌آمدم
حالا که آمده‌ام
می‌دانم که نمی‌گویی: دیر آمده‌ای.
برکت عقل‌ها به دست شماست.
عمر را هم شما برکت می‌بخشید.
نمی‌دانم چه قدر از عمرم باقی است
اما می‌دانم اگر یک لحظه هم باشد
تو می‌توانی به اندازه یک عمر به آن برکت بدهی.

برکه‌ها در کنار تو که باشند
 به اندازه چند دریا آب می‌دهند مادر!
 من سراپا گوشم
 و می‌خواهم با تک تک سلول‌های بدنم
 درس‌های تو را یاد بگیرم.
 دلم خیرم کرده که تو
 در ابتدا و انتهای هر کاری «یا علی» می‌گویی.
 پس من هم یا علی می‌گویم
 و پای درس مکتب‌خانه‌ات می‌نشینم.

قم، شهر بانوی کرامت
 ۲۱ رمضان المبارک ۱۴۳۵
 ۱۳۹۳/۴/۲۸
 محسن عباسی ولدی